

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسافر نور

زندگی‌نامه و خاطرات دانشجوی شهید
عین الله اعظمی

انتشارات مبشر
وابسته به کنگره شهدای استان کرمان

سرشناسه: شریعتی، راضیه
عنوان و نام پدیدآورنده: مسافر هور، راضیه شریعتی
مشخصات نشر: کرمان، مبشر
مشخصات ظاهری:
شابک:

وضعیت فهرست نویسی:
موضوع: شهیدان، ایران، زندگینامه، اعظمی
موضوع: کنگره شهدای استان کرمان
شماره کتابشناسی ملی:
رده بندی دیویی:
رده بندی کنگره:

مسافر هور



زندگی نامه و خاطرات شهید عین الله اعظمی
انتشارات مبشر
وابسته به کنگره شهدای استان کرمان

نویسنده: راضیه شریعتی

نوبت اول ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

حروفچینی و صفحه آرایی:

طرح جلد:

ویرایش: شهین تاج الدینی

لیتوگرافی و چاپ: قیمت:

آدرس انتشارات: کرمان، خیابان مصلی، مرکز حفظ آثار و نشر ارزش های

دفاع مقدس سپاه ثارالله

تلفن: ۰۳۴-۳۲۷۱۷۷۱۱ صندوق پستی: ۷۶۱۷۵-۱۵۸

پست الکترونیک: MobasherKerman@chmail.ir

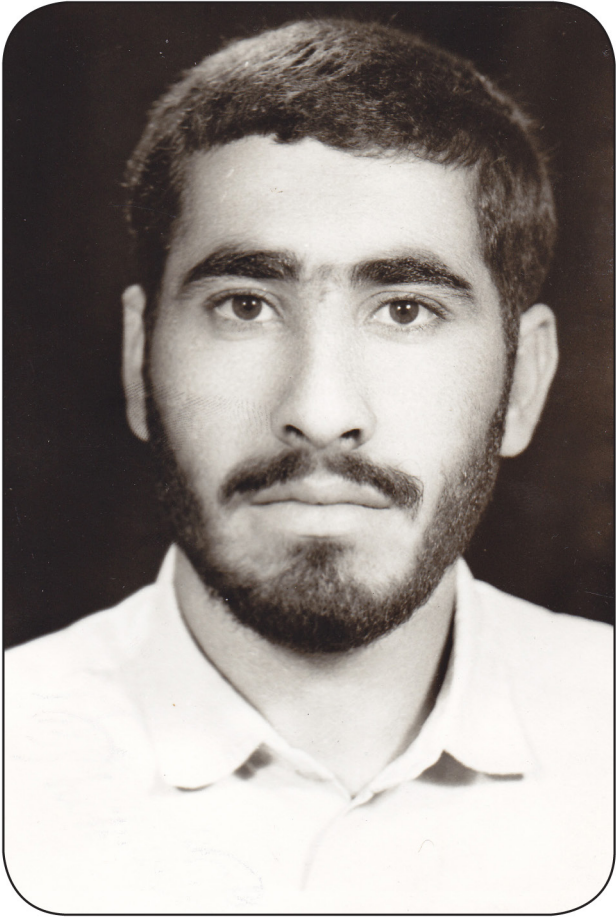
مراکز پخش: کرمان، خیابان مصلی، انتشارات مبشر

کرمان، ناحیه بسیج دانشجویی استان

این اثر به مناسبت اولین کنگره شهدای دانشجوی استان کرمان منتشر گردید.

صفحه	عنوان
۹	مقدمه ناشر
۱۱	زندگی نامه
۱۴	محرم، محرم
۱۵	دست نوازش
۱۶	جانشین امام زمان
۱۷	انقلاب ما
۱۸	احترام والدین
۱۹	گنجینه جنگ
۲۰	شهید بهشتی
۲۱	جاذبه و دافعه
۲۲	شهیدان را شهیدان می‌شناسند
۲۳	مسئولین، محرومین
۲۴	بیت‌المال
۲۵	حق‌الناس
۲۶	کاظم
۲۷	درس شجاعت
۲۸	یا الله
۲۹	تکلیف
۳۱	خواهرانه
۳۲	امانت
۳۳	سنگ بنای مسجد

۳۴	آغاز هجرت
۳۶	دنبال گمشده
۳۷	عروج
۳۸	پلاک
۳۹	رای شهدا
۴۰	دکتر حاذق
۴۱	تحقیق درسی عین الله اعظمی
۴۴	دست نوشته‌ی شهید
۴۶	دست نوشته‌ی شهید
۴۷	سوگند
۴۸	سفرنامه (به قلم شهید)
۵۳	حاسبوا قبل ان تحاسبوا
۵۶	وصیت نامه (اول)
۶۰	وصیت نامه (دوم)
۶۴	حسن ختام
۶۵	راویان
۶۷	مستندات



مقدمه ناشر:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وسلام على سيدنا وحبیبنا خاتم الانبياء
محمد المصطفى (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله الطيبين الطاهرين (عليهم السلام).

سلام بر آنان که شهادت، داستان ماندگاری شان شد و سر و
جان را به خال لب دوست دادند و سلام بر امام خمینی (رحمت الله عليه)
پرچم دار اسلام ناب محمدی (صلى الله عليه وآله وسلم) وخلف صالحش امام
خامنه ای (مدظله العالی).

اکنون که توفیق خدمت گزاری در آستان قدسی شهدای عزیز
نصیب گردیده ، خدا را شاکر و سپاس گذاریم. امیدواریم با عنایات
حق تعالی بتوانیم در این راه ادای وظیفه نموده و به مصداق
فرمایش رهبر فرزانه‌ی انقلاب که فرمودند: «زنده نگه داشتن

یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست» با نگارش گوشه ای از زندگی سراسر افتخار این رادمردان که با اقتدا به یاران حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در حمایت از ولی فقیه زمان چیزی کم نگذاشتند و با نثار جان عزیزشان به پیشگاه خداوند متعال، باعث حیات مجدد اسلام ناب و عزت و سربلندی ایران اسلامی شدند، راه این بزرگواران روشنایی بخش مسیرآیندگان باشد. ان شاء الله جا دارد از تلاش همه ی کسانی که به نحوی در تدوین و تألیف این اثر ماندگار همت گماشته اند تشکر و قدردانی شود. به خصوص از مؤلف این کتاب خانم راضیه شریعتی و خانم شهین تاج الدینی و تیم جمع آوری (آقای فرشادپهلوان و خانم ها زهرا فارابی، سوسن امینی روش، منیره قادر و مزده قادر) و آقای ناصر بهروز دبیر کنگره شهدای دانشجو استان و همچنین دست اندرکاران جوان برگزاری اولین کنگره شهدای دانشجوی استان کرمان که مخلصانه و بی نام و نشان و فقط برای رضای خداوند متعال، زحمت کشیدند، تقدیر نموده و موفقیت روزافزون این عزیزان را در این راه مقدس از پروردگار متعال خواستاریم.

انتشارات مبشر

کرمان - پاییز ۱۳۹۴

زندگی نامه

عین الله در خرداد سال ۱۳۴۲ در روستای پل‌پیران از توابع ساردوییه دیده به جهان گشود همان سالی که امام وعده‌ی سربازانش را در گهواره‌ها داده بود.

او در خانواده‌ای مذهبی و در دامان پدر و مادری سخت‌کوش که از راه کشاورزی و عرق جبین امرار معاش می‌کردند، رشد کرد. دوران ابتدایی را در روستای دونبه و دوران راهنمایی و دبیرستان را در شهرستان جیرفت گذراند. در مدرسه از شاگردان ممتاز کلاس بود. بچه‌ها اسمش را گذاشته بودند دانشمند. آن زمان یک مجله‌ای به نام دانشمند بود، عین‌الله آن را به مدرسه می‌آورد و می‌خواند. به کتاب‌های علمی هم علاقه‌ی بسیاری داشت. از ابتدا هم خودش را پزشک می‌دانست، اما حرکت‌های انقلابی، انقلاب و جنگ مسیر زندگی عین‌الله را تغییر داد. درس باعث نمی‌شد که از مبارزه دور

بماند. در مجالس مذهبی و سیاسی شرکت می‌کرد و به روشن‌گری می‌پرداخت. در شهر و روستا اعلامیه پخش می‌کرد. اعلامیه‌های امام غیر مستقیم از پاریس به دستش می‌رسید و او هم بین مردم پخش و آن‌ها را به مبارزه تشویق می‌کرد. با دوستانش راهپیمایی‌ها را از دبیرستان امیرکبیر (محل تحصیل عین‌الله) شروع می‌کردند بعد به خیابان کشاورزی می‌رفتند و از آن جا به داخل شهر. راهپیمایی‌های گسترده‌ای را راه می‌انداخت. مسئولان مدرسه تمام سعی خود را می‌کردند که جلوی آن‌ها را بگیرند. حتی یک بار گفتند که به نرده‌های دبیرستان برق وصل کرده‌اند اما آن‌ها امتحان کردند و دیدند دروغ است و به کار خود ادامه دادند. بعد از پیروزی انقلاب هم انجمن اسلامی را در مدرسه با کمک همان دوستانش پایه‌گذاری کرد. با همکاری دوستان انقلابی‌اش کتابخانه‌ای در مدرسه راه‌اندازی کرد. با دوستانش نماز جماعت را به پا کردند، بنای مسجد روستا را هم گذاشتند. در مسجد جامع شهر هم شعبه‌ای از حزب جمهوری راه انداختند. نشریاتش را می‌گرفتند و پخش می‌کردند؛ اما این مبارزات او را از خانواده دور نگه نمی‌داشت. همان زمان پا به پای خانواده به خصوص در کار کشاورزی همکاری می‌کرد. در مدرسه هم حواسش بود اگر کسی کم و کسری داشت حتماً به او کمک می‌کرد. پدرش هر سال سفره‌ی نذری برای امام حسین علیه السلام می‌انداخت او هم در این امر به پدر کمک می‌کرد و تا جایی که می‌توانست از خدمت دریغ نداشت. از همین مراسم برای روشن‌گری مردم از خطر و انحراف منافقان و کمونیست‌ها استفاده می‌کرد و از رساله امام مسایل شرعی را برای مردم روستا می‌گفت.

عین الله در کنکور شرکت کرد و در تربیت معلم شهید رجایی کرمان قبول شد.

بعد از قبولی در تربیت معلم و شروع انقلاب فرهنگی علیرغم دشمنی‌های کمونیست‌ها و منافقان، باز هم دست از مبارزه برنداشت. با موتورسیکلت در روستاها و شهرها، همه جا حضور پیدا می‌کرد و به تبلیغات می‌پرداخت. بعد از چند وقت به همراه گروهی از آموزش و پرورش در سال ۶۱ برای سرکشی به جبهه رفت، همان جا تصمیمش برای اعزام جدی شد. هر بار بی آنکه کسی بفهمد به جبهه می‌رفت. بار اول به غرب اعزام شد. در خلال رفت و آمدهایش باز هم از حقوق معلمی به خانواده‌اش کمک و بسیار به درس خواهر و برادرانش رسیدگی و آن‌ها را به درس خواندن تشویق می‌کرد. برای همین همیشه همه از او مشورت می‌گرفتند و به همین دلیل همه برادرانش به عزت و احترام خون برادر شهیدشان همچنان به امر تحصیل ادامه داده و علاوه بر کسب رتبه‌های برتر در سطح استان، در کنکور خوش درخشیدند. بطوری که حاصل آن رسیدن به مدارج استادی دانشگاه، قاضی، دیپلمات وزارت خارجه، کارشناس مدیریت بانک و کارشناس ارشاد اسلامی می‌باشد که نشان می‌دهد به درستی راه آن شهید را ادامه داده‌اند. عین الله سرانجام در اسفند ماه سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر در جزیره مجنون؛ شرق دجله به درجه رفیع شهادت نایل گشت و پیکر پاکش پس از سال‌ها مفقودی، تفحص و در تاریخ ۷۵/۱۱/۲۵ در جوار سایر هم‌زمان دیرینه‌اش در گلزار شهدای شهرستان جیرفت به خاک سپرده شد.

محرم، محرم

سنی نداشت. ماه محرم دسته تشکیل می داد و خودش نوحه خوانی می کرد. نذری ها را اول به فقرا و مستضعفین می داد و به همه توصیه می کرد اول به فقرا بدهند. خیلی ها مخالفت می کردند ولی عین الله می گفت: «نه؛ شما می توانید روزتان را شب کنید. خرج خودتان را خودتان می توانید در بیاورید ولی شاید پیرزن مستضعفی باشد که نتواند!»

دست نوازش

یک روز اولیا را برای جلسه به مدرسه خواسته بودند. خواهرش به جای پدر و مادر رفته بود. معلمین گفتند: رحمت به شیری که این پسر خورده. او ماشاءالله خیلی درس خوان، مظلوم و ساکت است. گاهی اوقات غذایش را به مستضعفان می داد و خودش نمی خورد. با برادران و دوستانش خیلی اخت بود. یک بار که با برادرش داشتند به مدرسه می رفتند، چند بچه که دور قبری جمع شده بودند، تا چشمشان به عین الله افتاد از دور او را به هم نشان دادند و به سمتش دویدند. عین الله دستی به سرشان کشید و با آنها حرف زد. برادرش که هاج و واج مانده بود بعد از رفتنشان از او پرسید: اینها دیگر که بودند؟ عین الله بی آن که به برادر نگاه کند، جواب داد: «آنها چند بچه اند که مادرشان به دست پدرشان کشته شده و آن قبر هم قبر مادرشان بود. گاهی به آنها سر می زنم».

جانشین امام زمان

یک روحانی به نام حاج آقا پاکزاد به جیرفت آمده بود و در حسینیه سخنرانی می‌کرد، دوازده جلسه درباره‌ی ائمه و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نطق کرد. یکی از همین روزها که عین‌الله و خدابخش جلوی مجلس و کنار منبر نشسته بودند، ناگهان عین‌الله بلند گفت: «چرا در مورد جانشین حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چیزی به زبان نمی‌آورید؟» مجلس برای چند لحظه به سکوت کشیده شد. سخنران با اشاره به عین‌الله فهماندند که صبر کند و چیزی نگوید. او هم به احترام، چیزی نگفت. بعد از مجلس در مسیر برگشت سوالاتی از خدابخش و عین‌الله پرسید. اینکه پدر و مادرتان کیست و خانوادتان چگونه فکر می‌کنند و آن‌ها هم جواب دادند. عاقبت پرسید: آیا می‌دانید ساواک چیست؟ آن‌ها هم گفتند: آری. بعد ادامه داد: من جواب سوالتان را می‌دهم اما یک وقت کاری دست خودتان ندهید. بعد امام خمینی را با ده لقب معرفی کرد. اولین بار بود که آن‌ها نام امام را می‌شنیدند. شوق و اشتیاق را می‌توانستی در چشمانشان ببینی. از ایشان خواستند که کتابی یا رساله‌ای از امام به آن‌ها بدهد. او هم این کار را کرد و آن‌ها هم تا بعد از انقلاب آن را مخفیانه نگه داشتند.

انقلاب ما

روزهای اختناق قبل از انقلاب بود، عین الله دوچرخه اش را برمی داشت و به مسجد جامع و به راه پیمایی می رفت. یکی از شبها که به منزل برگشت، مادرش با حالتی نگران از او خواست که دیگر نرود، می گفت: «خطرناک است، تیر می زنند، خدای ناکرده اتفاقی برایت می افتد». عین الله مؤدبانه گفت: «ما تا جایی بتوانیم تلاش می کنیم. راه سختی است جوانان ما شکنجه می شوند و آزار می بینند اما انقلاب از آن ماست باید برایش فداکاری کنیم عاقبت این کار چیزی جز شهادت نیست».

احترام والدین

برای پدر و مادر ارزش زیادی قائل بود. هر وقت مادرش با خستگی تمام از کار می‌آمد، کارهایی مثل دوشیدن گاو و چرای گوسفندان و کار در مزرعه؛ عین‌الله می‌گفت: مادر جان دست‌هایت را بده ببوسم تا خدا از من راضی شود. عین‌الله در عنفوان جوانی بدون غرور و با رضایت کامل در انجام سخت‌ترین وظایف محوله به پدر و مادرش کمک می‌کرد.

گنجینه جنگ

یکی از نهادهای خصوصی، آلبومی از تصاویر جنگ با کاغذ گلاسه چاپ کرده بود که قیمتش برای دانش‌آموزان زیاد بود (هر آلبوم ۱۲۰۰ ریال). عین‌الله چند عدد آورد و به مدیر داد. مدیر گفت: آقای اعظمی این آلبوم خیلی گران است بچه‌ها نمی‌خرند؛ عین‌الله نگاهی چرخاند و گفت: خانم شفיעی مطلبی را به شما بگویم شما بروید در صبحگاه به بچه‌ها بگویید که «بچه‌ها جنگ تمام می‌شود، بعدها شما ازدواج می‌کنید. همه‌ی شماها مادر می‌شوید بعد این آلبوم را باز می‌کنید برای بچه‌هایتان و می‌گویید یک جنگی بود این طور شد آن طور شد». مطمئن باشید بچه‌ها می‌پذیرند و می‌خرند. مدیر با آنکه دودل بود قبول کرد. صبحگاه که شد رفت روی سکو و همان حرف‌هایی که عین‌الله گفته بود را تکرار کرد. بعد از دو روز که عین‌الله به مدرسه آمد باور کردنی نبود، مدیر گفت: همه‌ی آلبوم‌ها به فروش رسیده است. عین‌الله از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، شاد بود از اینکه گنجینه‌ی جنگ و دفاع مقدس به نسل آینده منتقل می‌شود.

شهید بهشتی

تابستان با خانواده رفته بود روستا. به آن‌ها در ساخت خانه کمک می‌کرد. مشغول کار بودند که رادیو خبر شهادت آیت‌الله دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یارانش را اعلام کرد. عین‌الله چون کودکی پدر از دست داده گوشه‌ای نشست و زار زار گریست. مادر از پریشانی پسر ناراحت شد و پیش عین‌الله رفت و گفت: ((پسرم چرا گریه می‌کنی؟ قسمتش بود، مبارکش باشد)). عین‌الله همین‌طور که گریه می‌کرد با صدایی منقطع جواب داد: ((نگو مادر! بعد از امام او حامی انقلاب بود)).

جاذبه و دافعه

عین الله جلوی تدریس معلمی را که گرایشاتی مخالف انقلاب داشت گرفت و او را به گوشه‌ای برد و گفت: «ببین برادر! تو این دست گرایشات را داری و قانوناً باید عذرت خواسته شود ولی شما قابل برگشت هستید. شما بر ضد انقلاب کاری نکردید». با او صحبت کرد و پس از ارشاد به او فرصتی دیگر داد. آن معلم با همین رفتار عین الله تغییر کرد و ۲۰ سال به انقلاب خدمت کرد و حتی به خارج از کشور برای تدریس رفت و بازگشت.

شهیدان را شهیدان می‌شناسند

شهید غلام حسین پور همیشه درباره عین‌الله می‌گفت: «جوانی خودم را با جوانی ایشان مقایسه می‌کنم. اگر به من بگویند فرماندار باید چه کسی باشد، می‌گویم: عین‌الله، کسی مثل او باید فرماندار شهر شود».

مسئولین، محرومین

استاندار وقت کرمان «آقای میرزاده» به جیرفت آمده بود. عین الله نامه‌ای معترضانه خطاب به استاندار نوشت: ما مسجد، حمام و مدرسه نداریم. راه روستای ما صعب‌العبور است. مردم اینجا به سختی رفت و آمد می‌کنند. من به شما انتقادی بکنم؛ شما مسئولین فقط جلوی ماشین خودتان را می‌بینید و به فکر محرومین نیستید. مگر امام نگفتند: اگر ما برای محرومین کاری نکنیم در آن دنیا باید پاسخگو باشیم؟!

این نامه کار خودش را کرد و توجه مسئولان را به دهستان و روستا جلب کرد.

بیت‌المال

با احمد سلیمانی (شهید) برای نماز به مسجد می‌رفتند. اما عبادت آن‌ها خلاصه در نماز نمی‌شد و فعالیت‌هایی را برای تداوم انقلاب داشتند. برای حزب جمهوری اسلامی نیرو جذب می‌کردند. برای نیروها فرم تهیه و آن‌ها را گزینش می‌کردند. عین‌الله فرم‌های چاپ شده را به خانه برده بود تا منگنه کند. دستگاه منگنه را از دفتر حزب برده بود. برادرش می‌خواست برای کار درسی‌اش از دستگاه استفاده کند. عین‌الله دستش را گرفت و گفت: «این دستگاه شخصی نیست و ما اجازه نداریم از آن استفاده کنیم».

حق الناس

نشریه‌ها را که برای مدرسه فاطمیه می‌آورد، تعدادشان را می‌گفت و مدیر هم همان‌جا حساب می‌کرد و پولشان را می‌داد. یک بار که طبق روال آمد و نشریه‌ها را داد و پول را گرفت، فردایش برگشت؛ به مدیر خبر دادند که پشت در کارت‌ان دارند. مدیر که دم در رفت، عین‌الله را دید که دو تومان پس آورده. مدیر تعجب کرد. عین‌الله گفت: من اشتباه کردم. نشریه‌ها در تعداد کمتر بودند و این پول اضافه است.

کاظم

با یکی از همشهریان در خصوص مسایل انقلاب بحث می‌کرد. عین‌الله خیلی منطقی سعی می‌کرد قانعش کند. آن فرد هم که دیده بود حرف‌های عین‌الله حق است و دیگر جوابی برایش نداشت، عصبانی شده و دو تا سیلی به عین‌الله می‌زند. عین‌الله بی آنکه حتی در چشمانش نگاه کند و چیزی بگوید، از آن جا می‌رود.

فردای آن روز مادرش پیش آن شخص رفت و معترض شد که چرا به فرزند من سیلی زده‌ای؟ مگر حرف ناحقی زده بود؟ آن فرد که از کرده خود پشیمان شده بود رو به مادر می‌کند و از او می‌خواهد که به صورت او سیلی بزند. اما مادر قبول نمی‌کند و می‌گوید: خداوند تو را ببخشد. آن فرد واقعاً از کرده خود پشیمان بود. عین‌الله حتی زمانی که با برادرانش هم بحث می‌کرد در برابر عصبانیت آن‌ها چیزی نمی‌گفت و سکوت می‌کرد.

درس شجاعت

عین الله دفتر نبی الله برادر کوچکترش را برداشت. بازش که کرد دید نوشته موضوع انشاء: معلم.

نبی الله در آن انشاء در زمینه برخورد با دانش آموزان به معلمش انتقاد شدیدی کرده بود. عین الله از برادرش اصل موضوع را جویا شد. نبی الله گفت: «معلمی دارد که علی رغم قلب مهربانش بسیار پرخاشگر و فحاش است. روزی آمد و موضوع انشاء را معلم گذاشت و گفت: هر انتقادی از من دارید بنویسید. من هم در انشایم نسبت به رفتارش انتقاد کردم. بعد با حالتی ناراحت ادامه داد که او هم به همین دلیل مرا از کلاس بیرون انداخت.»

عین الله لبخندی زد و دستی بر سر نبی الله کشید و جسارت و شجاعتش را تحسین کرد. روز بعد هم به آموزش و پرورش رفت و پیگیر رفتار نامناسب آن معلم شد. از آن به بعد دیگر کسی از آن معلم بد رفتاری ندید و نشنید. این اتفاق آن چنان در زندگی نبی الله تأثیر گذاشت که دیگر هیچ وقت در زندگی اش از گفتن حرف حق ابایی نداشت.

یا الله

خانم شفیعی مدیر مدرسه‌ی دخترانه‌ی فاطمیه در دفترش مدرسه نشسته بود. مستخدم مدرسه آمد و گفت: پسری جوان دم در با شما کار دارند. خانم شفیعی گفت: خب بگویند بیاید داخل.

- نه! می‌گویند من داخل نمی‌آیم.

- خب چرا نمی‌آید؟ هر کس هست مثل دیگران یا الله بگوید و بیاید داخل.

- نه! پشت پرده ایستاده و می‌گویند من نمی‌آیم.

خانم شفیعی بلند شد و به سمت در رفت، پرده را کنار زد چشمش به عین الله افتاد که با آن وقار و متانت سرش را پایین انداخته و منتظر است. لبخندی زد و گفت: بفرمایید. عین الله سرش را چرخاند بعد از سلام ادامه داد: نشریه‌های حزب جمهوری است.

- خب پسر من آمدی داخل!

- نه خانم شفیعی من داخل نمی‌آیم.

- وقتی آقای عارفی - مستخدم - هست، شما هم بیایید داخل.

عین الله باز هم قبول نکرد.

تکلیف

عین الله دچار یک بیماری خاص بود و ناگهان تشنج می کرد و بیهوش می شد. برای همین از سربازی معاف شده بود. هم‌رزم عین الله که از این مشکل خبر داشت رو به او کرد و گفت: «تو با این مشکلی که داری باز هم به عملیات می آیی؟ اگر یک روز میان عملیات حالت به هم بخورد چه کار می کنی؟!»

عین الله با جدیت جواب داد: «احمد! آیا بیماری می تواند دلیلی باشد که آدم تکلیفش را انجام ندهد؟! عین الله وقتی احمد را در سکوت دید، ادامه داد: «بگذار برایت حکایتی از صدر اسلام بگویم:

پیامبر داشت از جلوی سپاهش می‌گذشت بچه‌هایی بودند برای اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) متوجه قد کوتاه و سن کم آن‌ها نشود، روی سر پنجه‌هایشان ایستاده بودند. پیامبر متوجه این جریان شد. دستش را روی شانه‌ی یکی از آن‌ها گذاشت و آن جوان مجبور شد پاهایش را پایین بیاورد. پیامبر لبخندی زد و فرمود: ای جوان ان‌شاءالله در آن دنیا همنشین فرزندان من باشی. احمد آقا حالا این دعا شامل من هم می‌شود یا نه؟! احمد باز هم سکوت کرد، عین‌الله لبخندی زد و ادامه داد: «یکی از اصحاب پیامبر پایش می‌لنگید اما با همان پا خودش را به پیامبر رساند تا در کنارش بجنگد، به پیامبر گفت: یا رسول الله آیا می‌خواهید من را از فیض شهادت محروم کنید؟ پیامبر لبخندی زد و فرمود: نه! شهادت آن قدر بزرگ و ارزشمند است که حال که تو درکش کردی من نمی‌خواهم از این فیض محروم شوید». عین‌الله باز لبخند زد و گفت: «حال احمد آقا شما فکر می‌کنید این بیماری باید مانع رسیدن من به فیض بزرگ شهادت بشود؟ من مسیرم را انتخاب کردم و این بیماری نمی‌تواند جلوی من را بگیرد. سرنوشت انسان مردن است ولی چه خوب که نوع مردن و مکان مردنش را خودش انتخاب کند».

خواهرانه

با خواهرش خیلی صمیمی بود. با آنکه خواهرش یک سال از او بزرگ تر بود، او را نصیحت می کرد که چگونه باشد و حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را سرمشق خود قرار دهد. نماز خواندن را به خواهرش یاد داد. وقتی که می خواست به جبهه برود خواهرش گفت: «نرو اتفاقی برایت می افتد». عین الله لبخندی زد و گفت: «ما شش برادر هستیم، یکی مان باید در راه خدا برود».

امانت

قبل از یکی از عملیات‌ها آقای محمدعلی الپلو به سنگر عین‌الله رفت و خطاب به او گفت: «شما شهید می‌شوید!»
 عین‌الله زیرچشم نگاهی به ایشان کرد و گفت: «من شهید نمی‌شوم».

آقای الپلو باز جلوتر رفت و گفت: یادگاری به من بده. عین‌الله برگشت و گفت: «آقا من شهید نمی‌شوم». اما ایشان همچنان دست بردار نبود. عین‌الله که سماجت محمدعلی را دید، سجاده و مهر و عطرش را به ایشان داد. اما محمدعلی که چشمش انگشتی عین‌الله را گرفته بود، گفت: «من انگشت دست شما را می‌خواهم». عین‌الله با تعجب نگاه کرد و گفت: «نه من انگشتم را به شما نمی‌دهم، این انگشتی که دست من است یادگاری است. اگر بدانی از کیست دیگر طلب نمی‌کنی». آقای الپلو که کنجکاوتر شده بود، گفت: «بیا این را به من بده من می‌روم نزد پدر و مادرت و می‌گویم یادگار توست». هیچکس نتوانسته بود انگشت عین‌الله را بگیرد. همین محمدعلی را سمج‌تر کرده بود. عین‌الله با همان آرامش، گفت: «این انگشت باید آن دنیا همراه من باشد؛ این انگشت نامزدی من است. یک نفر به عنوان نامزدی به من داده. من امانت‌دار او هستم باید این را حتی آن دنیا همراه خود داشته باشم».

سنگ بنای مسجد

روستای کهکان از توابع دهستان سربیزن مسجد نداشت. عین الله جایی را در روستا برای مسجد مشخص کرد. اهالی ده هم قبول کردند. به کمک بچه‌های روستا و دوستانش با تراکتور سنگ آوردند و بنای مسجد را گذاشتند. پس از آن به جبهه رفت و در عملیات شرکت کرد. اما عین الله دیگر بازنگشت تا مسجد را تکمیل کند. پس از سال‌ها مردم مسجد را تکمیل کردند و این اولین مسجد سربیزن بود که بنایش به دست عین الله گذاشته شده بود.

آغاز هجرت

عملیات بدر در سال ۶۳ طراحی شده بود. عین‌الله بی آنکه به خانواده چیزی بگوید، نامه‌ای نوشت و به برادرش سپرد و گفت: «بعد از رفتن من این را به مادرم بده» و از کرمان راهی منطقه شد؛ اما مادر بی آنکه نامه‌ای به دستش برسد فهمیده بود و نگران شد. همه دیگر چشم انتظار عین‌الله بودند. به منطقه که رسید به برادرش (ذبیح‌الله) در واحد تبلیغات لشکر ثارالله خبر دادند که عین‌الله به جبهه آمده است. ذبیح‌الله همه جا را گشت و عین‌الله را در مقر سپنتا در اهواز پیدا کرد. هر دو خیلی خوشحال شدند و بعد از سلام و احوال‌پرسی، ذبیح‌الله رو به عین‌الله کرد و گفت: «تو چرا آمدی؟ من که بودم... هر دویمان هم از یک خانواده هستیم». این حرف کمی عین‌الله را در هم کرد. نگاهی به برادر انداخت و گفت: «ببین برادر جان! تو برای خودت جهاد می‌کنی من هم برای خودم؛ جهاد شما باعث نمی‌شود جهاد از من سلب شود و جبهه نیایم»!

برادر که فهمیده بود عین‌الله بر سر حرفش جدی است، پرسید؟ خب حالا که آمدی چرا گردان ویژه و خط شکن؟ اکثریتی که به این گردان می‌روند شهید می‌شوند. عین‌الله لبخندی زد و گفت: «من

قبلا جبهه رفته‌ام، در غرب کشور جنگیده‌ام. آنجا گلوله‌ای آمد و به کلاه آهنی‌ام خورد؛ آن‌جا سعادت نداشتم شهید شوم بنابراین آمده‌ام این‌جا شانس را امتحان کنم؛ عین‌الله داشت به برادر می‌فهماند که می‌خواهد برود اما برادر نمی‌خواست باور کند. پیش خود می‌گفت «این موقع که آمده حتما تا سازماندهی شود به عملیات نمی‌رسد». به خاطر همین با خیالی راحت از عین‌الله جدا شد و به تبلیغات رفت.

دنبال گمشده

عین‌الله خیلی نگران به نظر می‌رسید. انگار که چیزی را گم کرده و همه‌اش به دنبالش باشد. چهره‌اش تغییر کرده بود و تنها خواسته‌ای که در چشمانش موج می‌زد شهادت بود، دیگر انگار از این دنیا سیر و خسته شده بود. بارها با حالت نگران می‌گفت: شریفی و عرب شهید می‌شوند، خوش به سعادتشان، اما وای به حال من اگر زنده بمانم. تمام دوستانش می‌دانستند که عین‌الله رفتنی است.

دیگر هیچ کس نمی‌توانست از آن چهره‌ی نورانی چشم بردارد. چهره‌ی ای که بعد از نماز شب و راز و نیازی طولانی با معشوق خود، شسته شده و آماده‌ی فدا شدن بود. لباس بسیجی و یک چفیه سفید پوشید. دوستش گفت: «آقای اعظمی این چفیه‌ای که پوشیده‌ای شبیه کفن است». عین‌الله لبخندی زد و گفت: «کفن نصیب هر کسی نمی‌شود». دوستش گفت: «آری شهیدان کفن ندارند». عین‌الله غمی بر دلش نشست و با آهی، گفت: «ما کجا و شهادت کجا»؟

عروج

عملیات بدر دشمن زمین را با گلوله‌هایش شخم زد. بچه‌ها سرشان را بالا می‌گرفتند، مورد اصابت گلوله دشمن قرار می‌گرفتند. مرحله‌ی اول با موفقیت طی شد اما دشمن در منطقه‌ی عملیاتی آن‌ها قوی‌تر عمل کرد و پاتک سنگینی به آن‌ها زد. بچه‌ها جانانه مقاومت کردند، تیر مستقیم هم شریفی را صید کرد هم عرب را؛ تا آنکه گلوله‌ای هم به پای عین‌الله خورد و او را مجروح کرد. مجروحین را به عقب آوردند و سوار قایق کردند تا به پشت خط ببرند.

عین‌الله را داشتند به عقب می‌آوردند که دوستش را صدا زد و گفت: «تا حدودی به آن چه می‌خواستم، رسیدم». دوستش برگشت و گفت: «چه شده چه می‌گویی؟» عین‌الله همینطور که نفس نفس می‌زد، گفت: «خدا می‌گوید شهید اولین قطره‌ی خورش که بریزد، تمام گناهانش پاک می‌شود». همزمان اشک‌هایش سرازیر شدند. سوار قایقش کردند. هنوز چند متری نرفته بود قایق غرق شد. آن‌ها که جلیقه‌ی نجات داشتند روی آب ماندند و آن‌ها که شنا بلد بودند خود را نجات دادند. چند گالن هم در آب انداختند تا آن‌ها که می‌توانند خود را نجات بدهند اما عین‌الله که مجروح بود نمی‌توانست شنا کند، همان جا غرق شد و به فیض شهادت رسید.

پلاک

مادر، شب سراسیمه از خواب می‌پرد و می‌گوید: من می‌دانم در جبهه برای یکی از دو پسر من اتفاقی افتاده است.

عید بود اما هیچکس دل و دماغ نداشت. آخر از صفای خانه، از عین‌الله خبری نبود. چند صبحی از عید نگذشته بود که خبر شهادت عین‌الله را دادند، دوستانش هم که تا آن لحظه چیزی نگفته بودند خبر را تایید کردند، مراسم با شکوهی برایش برگزار شد. صورت قبری هم برایش آماده کردند. اما خبری از پیکر پاک عین‌الله نبود. ماه‌ها گذشت، پدر پشتش خم و خانه‌نشین شده بود. مادر دست و دلش به کار نمی‌رفت. سال‌ها گذشت و خبری نیامد؛ هرچه بیشتر می‌گذشت، خانواده کمتر شهادتش را باور می‌کردند و دوست داشتند زنده باشد. هر جا اسرا می‌آمدند یا عکسشان را می‌آوردند، پدر و مادر پیگیر می‌شدند ببینند عین‌الله بین آن‌ها هست یا نه، اما باز هم خبری نبود. دوازده سال گذشت، دوازده سال انتظار و دوری؛ تا بالاخره زنگ خانه به صدا درآمد. از گروه تفحص بودند، یک پلاک و مشت‌استخوان را از عین‌الله پیدا کرده بودند. برای پدر و مادری که هیچ از فرزندشان نداشتند، همین هم غنیمت بود. مادر دیگر آرام گرفته بود. می‌گفت: ((انتظارم تمام شده))، دیگر احساس می‌کرد می‌تواند جایی برود و با عین‌الله حرف بزند.

رای شهدا

خانم شفیعی همسر شهید غلام حسین پور کاندیدای شورای اسلامی شهر جیرفت شده بود. بازار شایعات، اختلافات و مسائل قومی و قبیله‌ای شدید بود و ایشان بسیار احساس تنهایی می‌کرد. همه به او می‌گفتند: اوضاع خوب نیست شما خیلی مظلوم هستید، در جیرفت قوم و قبیله‌ای ندارید، سخت است رای بیاورید.

شب شد و خانم شفیعی خواب دید همسرش شهید غلام حسین پور و شهید اعظمی در باغ باصفایی بودند، وقتی او را دیدند، همسرش گفت: خانم؛ نگران نباش بین این جا همه جمع شده‌اند و هوای شما را دارند. شهید اعظمی دارد کارهایت را انجام می‌دهد. بعد شهید اعظمی گفت: «شما نگران نباشید همه‌ی بچه‌های فامیل و دوستان را دیدم، سفارش شما را کردم و شهید امیری را هم مامور کرده‌ام کارها را پیگیری کند». آنطرف‌تر هم شهید امیری با تعدادی از رزمنده‌ها شناسنامه به دست ایستاده بودند.

آن دوره از انتخابات با کمال ناباوری و با تمام سختی‌ها خانم شفیعی با رای بالا به نمایندگی انتخاب شد.

دکتر حاذق

بچه‌اش تب کرده بود و خیلی گریه می‌کرد. گفته بودند در سرش تومور است. می‌خواست بروم مشهد پیش امام رضا (علیه السلام) شفای بچه‌اش را بگیرم. اما مشکل مالی داشت، یک نفر بهش گفت: «نمی‌خواهد شما از اینجا بروید مشهد؛ این شهدا واسطه هستند. برو پیش شهید اعظمی درد و دل کن و ازش بخواه»؛ همین کار را هم کرد. چند شب جمعه رفت و بعد از آن پیش دکتر برگشت. دکتر بعد از معاینه‌ی بچه با تعجب نگاهی به مادر کرد و گفت: «این؛ آن بچه نیست». مادر گفت: «چطور مگه؟! این همان بچه است». دکتر که هر لحظه بر تعجبش اضافه می‌شد، ادامه داد: این بچه سالم است. اشک‌های مادر ریخت و گفت: «من این بچه را پیش دکتری دیگر برده‌ام». دکتر با کنجکاوی تمام پرسید پیش کی؟ مادر با گریه جواب داد: «پیش شهید اعظمی؛ او نسخه‌ای می‌دهد که من و شما نمی‌بینیم».

تحقیق درسی عین‌الله اعظمی (دانشجوی رشته‌ی علوم تجربی)

«بسمه تعالی»

* نژادپرستان درباره‌ی فطرت انسان‌ها، چه عقیده‌ای دارند؟ و بررسی کنید دلایل بطلان نظریه آن‌ها در این مورد چیست؟
اول بهتر است که فطرت را تعریف کنیم. فطرت از نظر لغوی بر وزن خلقت است. اما معنایش به آن صورت به معنای خلقت نیست، بلکه به معنای شکل خاص خلقت است بر وزن فعله برای شکل و هیئت مصدر ثلاثی مجرد به کار می‌رود. فُطِرَ؛ یعنی آفرینش اما فطرت یعنی نوع خاص آفرینش. فطرت در اصطلاح یعنی مجموعه‌ی خصوصیات که انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌سازند و یا این که به معنای دیگر فطرت همچون غریزه و طبیعت یک امر تکوینی است یعنی جزء سرشت انسان است و اکتسابی نیست و اول است که از غریزه آگاهانه‌تر. بدان معنا که انسان آن‌چه را که می‌داند، می‌تواند بداند که می‌داند. یعنی انسان یک‌سری فطریات دارد و می‌داند که چنین فطریاتی دارد. و اما از دیدگاه‌های مختلفی بررسی شده که یکی از آن‌ها اعتقاد به نژادپرستی است. نژادپرستان معتقدند افراد نژاد آن‌ها

ذاتاً خوب هستند و بر نژادهای دیگر رجحان دارند. لذا تمام مزایای اجتماعی، سیاسی، تربیتی و اقتصادی اختصاص به نژاد آنها دارد. اما در صورتی که در جای دیگر می‌بینیم گروهی می‌گویند که انسان ذاتاً بد است و گروهی دیگر عقیده دارند که بعضی از انسان‌ها ذاتاً بد و بعضی ذاتاً خوب هستند.

منظور از نژادپرستی به نظر شما وجود نژادهای مختلف می‌باشد، مثلاً آن‌هایی که معتقدند نژاد ژرمن برترین نژاد است، یعنی ژرمنی‌ها از نظر اصالت و عدالت اجتماعی و نوع‌دوستی و غیره از بقیه ارجح‌ترند به همین منظور بایستی این نژاد بر بقیه نژادها حاکمیت داشته باشد و یا منظور شما وجود خصوصیات ارثی است بصورت فطری که در این حالت انسان بالفطره طوری آفریده شده است که عوامل تربیتی و پرورشی می‌تواند شخصیت انسان را در دو جهت شکل دهند. یکی جهت اسفل السافلین و دیگری اعلیٰ علیین و بنابراین مجموعه‌ی رفتارهایی که شخصیت فرد را می‌سازند و ریشه محیطی دارند، می‌توانند منتقل گردند (ارثی) مانند بیماری‌ها یا خصوصیات اخلاقی در فرد اگر جنبه منفی داشته باشد ژن انتقال یافته برای نسل بعدی آماده می‌کند برای انحراف و برعکس تربیت ساده را مشکل می‌کند. ولی در حالت اول انسان‌ها دارای ابعاد نیکی و بدی هستند به طوری که بعد اینطوری استدلال کنیم که عده‌ای از انسان‌ها در اثر ترکیبات ژنی، صفات بد به خود گرفته و بعضی صفات‌های خوب با دارا بودن صفات‌های بد اما پنهان و عده‌ای دارای صفات‌های بد اما بارز و آشکار که این استدلال غلط است. دو صفت خوبی و بدی دو امر ذاتی که بتوانند در یکی جمع شوند، نیستند. یعنی فرد بالفطره احساس برتری بر بقیه

نژادها نمی‌نماید. چنانچه ادعایی بکند بر اساس بینش‌های اکتسابی است و می‌تواند به صورت تعصبات قومی در بیاید. آنچه که در انسان جنبه فطری دارد، عبارتند از علم‌گرایی، نوع دوستی، خداگرایی، زیبا نگری، هنرمند شدن و عشق و علاقه به فرزند که غریزی است و یا این که یهودی‌ها (صهیونیست‌ها) می‌گویند که ما خوب هستیم و نژاد ما برترین است. اما چه ملاک و معیاری است که خوبی آن‌ها را می‌رساند؟ و این چیزی جز افکار غلط آن‌ها نیست. بطور کلی بر طبق نظریه، فطرت خوب و بد امری فطری نبوده و کاملاً اکتسابی هستند به عبارت دیگر انسان‌ها خوب و بد را بعد از تولد از طریق یادگیری از فرهنگ جامعه می‌آموزند. خلاصه مطلب ایراد فلسفی را که می‌توان بر این عقیده گرفت بر فرض قبول اگر خوب و بد بار فرهنگی تحمیل شده بر فرد است مگر نه این است که فرهنگ خود حاصل فکر و عمل انسان است؟ اگر جواب منفی باشد پس هیچ دلیلی برای پیدایش فرهنگ نداریم اما اگر جواب مثبت باشد به این نتیجه می‌رسیم که کل فرهنگ به نحوی حاصل فکر و عمل انسان است و در نتیجه بدی و خوبی موجود در فرهنگ نیز از انسان سرچشمه می‌گیرد. بنابر این انسان نمی‌تواند ذاتاً خنثی باشد و منشاء خوبی و بدی است.

«به امید پیروزی نهایی سپاهیان اسلام»

والسلام علی من اتبع الهدی

تحقیق از عین الله اعظمی ساردویی سال اول رشته علوم تجربی

۱۳۶۳/۰۲/۲۳

دست‌نوشته‌ی شهید

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ان تنصرالله ینصرکم و یثبت اقدامکم

بارخدایا تو خود می‌دانی که گامی در جهت راه و رضایت برداشتم و هدفم جز دفاع از قرآن مجید و اسلام عزیز و همچنین از نوامیس مملکت اسلامی نمی‌باشد. اینجانب برادر حقیر شما عین‌الله اعظمی که در تاریخ ۶۲/۷/۲۶ در اردوگاه جبهه غرب که با برادر سالاری و همچنین برادر عزیز... و برادرم دکتر آئین و مشایخی با هم نشستیم، چند کلمه‌ای در دفتر برادرم زادسر به عنوان وصیت ذکر می‌کنم.

برادر... همان‌طور که خود می‌دانی امروز تمام ابرجنایتکاران در مقابل دولت عزیز اسلامی مان ایستاده‌اند و ماییم که باید بجنگیم تا اینکه اسلام را نجات دهیم، چرا آمریکای مزدور که از لبنان شکست مفتضحانه‌ای خورده است، امروز جنگ را به وسیله نوکر خود صدام در ایران تحمیل نموده و چطور شده که فرانسه جنایت‌کار که تنظیم حقوق بشر را از افتخارات خود می‌داند، سلاح‌های مدرن و هواپیماهای میراز و سوپراتاندارد به عراق می‌دهد تا اینکه ملت مظلوم ایران را که در صدد بیرون آوردن ملت در بند عراق است و آن شوروی که طرفداری از فقر و بینوایی می‌کند اما چگونه ملت فقیر افغانستان را می‌کوبد؟ این‌ها هستند ای امت حزب‌الله، طرفداران به اصطلاح حقوق بشر، که خدا آن‌ها را نابود کند.

و خلاصه آن‌چه که خون انسان را پاس داشته، مکتب اسلام است

که رهروانی از انبیاء دارد که می‌گویند لازمه انقلابی بودن تحمل سختی‌هاست. خلاصه در پایان این جانب عین‌الله اعظمی، فرزند اسلام، یاور قرآن و رهرو خمینی کبیر این پیر جماران وصیتم به ملت این است که دنباله‌رو روحانیت باشند و در هر مکانی و زمانی آن‌ها را تنها نگذارند و تا می‌توانند بر حبّ نفس مسلط شوند و از خودخواهی‌ها و غرور و تکبر بیرون آیند که بسیار خطرناک است و این مطلب بخصوص در مورد افرادی که در ارگان‌ها و موسسات دولتی کار می‌کنند، بیشتر توجه شود.

و اما به خانواده محترم شهیدان این وصیت را می‌کنم که از خون عزیزانتان پاسداری کنید و این را بدانید که اسلام پیروز است و به مردم شهید پرور و انقلابی و حزب‌اللهی این وصیت را دارم که روحانیت را در شهرستان‌ها تنها نگذارید، زیرا همین روحانیت بودند که انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندند. و همچنین از شما برادر زادسر این را خواستارم که راه شهیدان را ادامه دهید و با تبلیغ خود، فرزندان اسلام را به جبهه بفرستید و همچنین از خویشاوندان بخواهید که مرا عفو کنند و آن کسانی را که بی تفاوت به مذهب هستند، ارشادشان کنید، امید است این مطالب در جهت رضای پرورگار باشد و از گناهانم گذشت کند.

والسلام علی من اتبع الهدای

از اینکه اشکالی باشد باید ببخشید.

از جبهه غرب-عین‌الله اعظمی ۶۲/۷/۲۶

دست‌نوشته‌ی شهید

بسمه تعالی

ان تنصرا...ینصر کم و ثبت اقدامکم

بار الها تو می‌دانی هر گامی که بر می‌دارم در راه رضای توست و راهی می‌روم که یاران حسینی رفتند، آن مخلصانی که با نثار خون پاک‌شان درخت پر بار اسلام را آبیاری کردند. خدایا نظر لطف خود را از ما برنگردان و ما را یاری کن تا اینکه خدمتگزاری برای اسلام باشیم. لحظه به لحظه قلبم در طپش برای اسلام عزیز است. پروردگارا استغفار می‌کنم و از تو توفیق شهادت را می‌طلبم. پروردگارا مرا ببخش. تو شاهی که همه‌ی عزیزان و برادران ما شهید شدند. تو می‌دانی که چگونه در جنگل‌های عراق به خاک و خون کشیده شده‌اند، از تو طلب مغفرت را می‌خواهیم.

پروردگارا ظهور مهدی (عجل الله تعالی فرجه) را نزدیک فرما و امام ما را به

سلامت بدار.

پروردگارا نام ما را در صحیفه اهل یقین ثبت فرما.

پروردگارا مهر و محبت ائمه اطهار (علیهم السلام) را در دل ما قرار بده.

خدایا ما را از ظلمت نجات بده و به راه راست هدایت فرما و حق را بر باطل پیروز گردان.

سوگند

به تکبیر گویان در کارزار
به آزاد مردی که گشته اسیر
به امن یجیب نیایش گران
به آن‌ها که حق را صدامی زنند
به آن بنده‌ای که پشیمان شده
به آن ناله‌ی سوزناک غریب
به آن‌ها که با خون و وضو ساختند
به آن کودک دور از بام و مام
به رزمندگان فداکار ما
شهادت بود آرزوی ما همه
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی
(عجل الله تعالی فرجه الشریف) خمینی را نگهدار

والسلام

از جبهه غرب واقع در کردستان عین الله اعظمی

۱۳۶۲/۰۸/۲۴

سفر نامه (به قلم شهید)

بسمه تعالی

در نماز جمعه جیرفت حضور داشتیم و امام جمعه در مورد جبهه سخنانی گفت. با شنیدن این سخنان طپش قلب من زیادتر می‌شد، اما نمی‌دانستم چه کنم. از اینکه فوری نیرو اعزام می‌شود و من با پدر و مادر و دیگر اقوام خداحافظی نکرده بودم. برادران رزمنده از سپاه و بسیج به بدرقه امت حزب الله جیرفت آمده بودند. در همین اوقات با برادر عزیزالله عرب به بسیج آمده و با استقبال عجیبی از دوستان و دیگر مردم ثبت نام نمودیم. نهار خوردیم و فوری همراه دیگر برادران رزمنده در ماه محرم عازم جبهه‌های حق علیه باطل شدیم و آن هم با شور و شوقی عجیب. تا اینکه شب به کرمان رسیده و به پادگان امام حسین (علیه السلام) رفتیم و شب را با عزاداری سرور شهیدان حسین (علیه السلام) گذرانده و صبح روز بعد سازماندهی شدیم و سپس لباس رزم پوشیدیم و راهی جبهه‌ها شدیم. خلاصه شب رفسنجان شام خوردیم و با ماشین راه را ادامه دادیم و به یزد رسیدیم. ساعت سه صبح خوابیدیم. ظهر پس از صرف نهار برای ادامه‌ی راه، حرکت کردیم. ناگفته نماند که این کاروان در حدود ۲۰ الی ۳۰ ماشین بود. از قم،

شهر خون و قیام گذشتیم و خلاصه به همدان رسیدیم و شب در آن جا به عزاداری برای حسین (علیه السلام) پرداختیم. روز بعد روز عاشورا بود که ما با لباس رزم و با آرایش خاصی به خیابان‌های همدان رفتیم و به عزاداری با دیگر برادران همدانی پرداختیم. در این جا بود که ما در میان استقبال بی نظیر مردم شهیدپرور همدان شوری دیگر در دلمان افتاد. خدا می‌داند که آن شور ادامه دادن راه حسین (علیه السلام) بود. ظهر در سپاه همدان نهار را صرف کرده و به طرف غرب یعنی منطقه کردستان حرکت کردیم. هر لحظه که جلوتر می‌رفتیم، احتمال خطر بیشتر بود. خلاصه به شهر کامیاران کردستان آن هم شهری که قبلاً در دست کومله و دموکرات بوده و چندی قبل به وسیله رزمندگان دلیر اسلام پاکسازی شده بود، رسیدیم. موقعی که وارد اردوگاه رزمندگان شدیم، خبرهایی می‌شنیدیم که بدنمان به لرزه می‌افتاد. مثلاً این که شب قبل کومله سر سی وشش نفر از پاسداران را بریده و هم چنین شش پاسدار را در اطراف همان اردوگاه به شهادت رسانیده‌اند. به همین خاطر به ما اجازه بیرون رفتن از اردوگاه را به هیچ وجه حتی در روز ندادند. مدتی نگذشت که با دیگر برادران روانه مریوان و قرارگاه لشکر ثارالله شدیم. پس از کیلومترها راه پیمودن و هم چنین در بعدازظهر آن روز به آن جا رسیدیم. به ما گفتند هر چه زودتر از ماشین پیاده و متفرق شوید، چون حمله هوایی در حال انجام است. خلاصه گردان ما که گردان «علی ولی الله»، بود به فرماندهی شهید مصطفوی در آنجا مستقر شدیم و یک معاون گروهان به نام رضایی داشتیم که شهید شد. روحشان شاد و راهشان مستدام باد.

حدود یک هفته آن جا ماندیم و هواپیماهای عراقی هر روز حمله

و اعلامیه پخش می کردند. در حالی که به قرارگاه ما هیچ بمبی اصابت نکرد. در کنار ما توپخانه ارتش مستقر بود که هر لحظه از روی کوه‌ها، عراق را با کاتیوشا و دیگر سلاح‌ها می کوبید. ناگفته نماند خاطره‌ای از شهید مصطفوی و شهید رضایی دارم که برایتان بگویم و آن اینکه بنده تک تیرانداز بودم، اما چون شغل بسیار شریف امدادگری را دوست داشتم و امدادگر هم کمبود داشت، برادر شهید مصطفوی طبق نظریه یکی از برادران امدادگر که بچه سیرجان است مرا برای امدادگری گروهان در خط مقدم گذاشت. برادر رضایی بسیار مهربان بود و همیشه می آمد در چادر ما می خوابید و شب‌ها با هم در حالی که در کنار هم خوابیده بودیم، صحبت می کردیم. او می گفت: «من پنج روز قبل از این که از کرمان بیایم، ازدواج کرده‌ام و الان پدر و برادرم هم این جا هستند ولی بی خیالشان می باشم و برای خانه‌مان هم همین طور». من گفتم: «آیا برای عیالت ناراحت نیستی؟» گفت: «نه به خدا». می گفت: «من دوستی داشتم بسیار عزیز که شهید شد در فتح‌المبین، ولی من در تمامی عملیاتی که شرکت کردم و با اینکه چقدر آتش دشمن شدید بود، شهید نشدم زیرا لیاقت شهادت را نداشتم». و باز هم می گفت بادمجان بم آفت ندارد. اما خدا شهادت را نصیب وی کرد و در خاک عراق و در شب دوم عملیات که خطشکن بودیم، شهید شد. اما به ما کوچک‌ترین آسیبی وارد نشد. حتی لیاقت خوردن ترکش خمپاره را نداشتم.

نثار روح این عزیزان فاتحه بخوانید.

خلاصه پس از گذشت چند روز گروهان ما را از گردان جدا کردند و به گردان فجر که بچه‌های سپاه بودند، ملحق شدیم. خلاصه این که

شب قبل یک گردان برای شکستن خط رفتند که با کمبود مهمات عقب‌نشینی کردند. سیاست و تاکتیک نظامی بود و شب بعد ما که در قالب گردان فجر بودیم، برای شکستن خط آماده شدیم. اول دو گروهان بودیم که از یک درّه در کوه‌های سر به فلک کشیده عراق با درختان بزرگ در شب مهتابی روی یک نوار سفید که گروه تخریب کشیده بود، حرکت کرده و به جلو رفتیم. روحیه رزمندگان بسیار عالی بود. ما حدوداً هفتاد نفر بودیم. پس از پیمودن کیلومترها راه زیر آتش توپخانه و خمپاره‌ی عراق که هر لحظه نزدیک بود خمپاره به ما اصابت کند، پیاده ادامه مسیر دادیم. این لطف خدا بود که جان سالم به در می‌بردیم. ناگفته نماند که پس از مدتی پیاده‌روی، شبانه در قالب سه گردان با ماشین و چراغ خاموش وارد خاک عراق شدیم. بقیه ماندند پشت خط، ما رفتیم که خط را بشکنیم.

در این جا بود که پس از مدت‌ها راه را کمی اشتباه رفتیم. در صورتی برادران گردان تخریب شب‌نما گذاشته بودند. گاهی سکوت این جنگل وحشتناک را صدای خمپاره‌ها می‌شکست. حدوداً ۲۰۰ متر که اشتباه رفتیم، یک مرتبه تیربار دشمن ناخودآگاه ما را به رگبار بست. این یک امداد غیبی بود که ما جلو نرویم زیرا اسیر دست دشمن می‌شدیم. در همین حال ما زیر درختان بزرگ شبیه به انجیر پناه بردیم و همش خمپاره می‌زدند که به ما نمی‌خورد و به اطراف می‌افتاد. بعضی از برادران برگشته بودند و راه اصلی را رفتند و ما با یک گروه همان جا رفتیم زیر درختان نشستیم. پس از مدتی تیربار و آریبی جی دشمن ما را به رگبار بست. اما خودم با چند نفر که جلوی آن‌ها بودم، طوریم نشد و فوری در همان دولاغ (گرد و خاک) زیر

تیربار عراقی رفتیم و هر چه گلوله می‌زدند به ما نمی‌خورد. خلاصه ما چند سنگر را با آر پی چی که همراهمان بود، منهدم کردیم و آمدیم پایین تر. در این موقع هم چنان شب ظلمت بود. خمپاره، آر پی چی و تیربار از همه طرف مانند نقل بر سر ما می‌ریخت. من یک رزمنده را زخمی دیدیم. فوری زخم او را باندپیچی کرده او را داخل یک کانال بردیم. خاطره‌ی ناچیزی که از خود دارم این است که چون شغل شریف امدادگری را داشتیم و دو امدادگر بیشتر در گردان نبودیم، کارمان کمی مشکل بود. اما چون کار برای خدا دل سردی ندارد، خوشبختانه کار انجام می‌گرفت. حدود ساعت ده‌صبح از تپه ۱۶۲۰ که با تپه مشرف به آن به تسخیر در آورده بودیم، از کوه‌ها در زیر آتش عراق با بدنی کوفته اما همچون شیر پایین آمدیم و به تپه شهدا که مرکز نقطه عملیات بود، رسیدیم. تا عصر در آنجا ماندیم و بعد روانه مریوان شدیم و برادران دیگر، جای ما و شهیدان به خاک و خون خفته را پر کردند.

چقدر این عملیات معنوی و روحانی بود. انسان با دیدن بسیاری از امدادهای غیبی ساخته می‌شد. خلاصه مطلب پس از یک هفته از عملیات، برای مرخصی به کردستان و بعد به کرمان آمدیم که از استقبال پر شور امت حزب الله کرمان لذت بردیم. روز بعد به جیرفت آمدیم و از اینکه ملت ما را استقبال می‌کردند، شرمنده بودیم. به بهشت معنصری آن خانه جاودانگی دوستان رفتیم که حمدالله سلیمانی یکی از آن افرادی بود که همراه ما بود و شهید شد.

حاسبوا قبل ان تحاسبوا

* آیا نمازها را اول وقت و حتی الامکان به جماعت می خوانم؟
بلی نمازها را اول وقت و اکثراً جماعت با برادران رزمنده در قرارگاه
لشکر به امامت برادر روحانی عزیز، علی زادسر اقامه می کنیم.

* هفته ای چند شب نماز شب می خوانم؟

حتی الامکان هر شب

* دعای کمیل در جمع ما چگونه اجرا می شود؟
بسیار عالی؛ بچه ها روحیه عرفانی داشته و به جایی می رسند که
منقلب و بیهوش می شوند.

* به چه دعاهایی بیشتر علاقه داشته و تداوم در خواندن آنها
دارم؟

به دعاهای توسل و کمیل و هر لحظه دعای فرج امام زمان (عجل
الله تعالی فرجه الشریف) و دعای صباح امیرالمومنین

* راجع به امام امت چه احساسی دارم؟

به خدا سوگند که قلبم هر لحظه برای فدا شدنش می تپد و می گویم
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حتی کنار

مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خمینی را نگهدار.
 امام عزیز را، این پیر جماران را، این فرزند اطهر زهرا (سلام الله علیها) را بسیار دوست می‌دارم و به فرمانش که برای دفاع از اسلام است، به جبهه شتافتم و باز در پشت جبهه کارم همچون جبهه نبرد است.

* در جبهه به چه حقایقی پی بردم که مرا در شناخت عمیق‌تر اسلام یاری می‌نماید؟

با کمک و لطف الهی با امدادهای غیبی با یاری کردن امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از این که از زیر سنگرهای عراقی می‌گذشتیم، اما پرده بر چشم مزدوران عراقی بود و ما را نمی‌دیدند، از کوه‌ها و دره‌ها می‌گذشتیم اما مین‌ها منفجر نمی‌شدند و این برایم ثابت شد که توکل به خدا انسان را در گرفتاری‌ها کمک می‌کند.

* در چه تاریخی و چه ساعتی در جبهه از کلیه گناهانم توبه کردم و چه عهدهایی با خدای خود بستم؟

در زمانی که وارد منطقه‌ی جنگی یعنی کردستان شدم، بخصوص در شب‌های عملیات که در زیر آتش سنگین کفار بودیم، در زمانی که با مزدوران عراقی می‌جنگیدیم با خدای خود پیمان بستیم که راه یارانمان را که در کنارمان شهید می‌شدند، ادامه دهیم و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را صدا می‌کردیم و از او یاری می‌خواستیم.

* اصولاً برنامه‌های نوحه و روضه‌خوانی تا چه اندازه در شما جهت بیشتر آماده شدن برای روبرو شدن با دشمنان اسلام مؤثر بوده و کلاً نقش آن‌ها در جنگ و پیروزی تا چه اندازه مؤثر است؟

بسیار مؤثر است. مثلاً زمانی که به عملیات می‌رفتیم نوار برادر آهنگران را که می‌خواند: «برادر جان خداحافظ هوای کربلا دارم - نمی‌بینم تو را دیگر عشق خدا به سر دارم»، این نوحه شوری دیگر بر دل ما می‌افکند.

بار الها! خدایا! پروردگارا! تو میدانی که این راهی را که می‌روم راهی جز راه حسین و علی اکبر (علیهم السلام) نیست و هر قدمی که بر می‌دارم امیدوارم که در راه رضای تو باشد. خدایا استغفار و توبه می‌کنم و از تو توفیق شهادت را می‌طلبم.

پروردگارا! ما را ببخش. پروردگارا! همه بچه‌های ما شهید شدند، ما مانده‌ایم. برای چه ما را نگه داشته‌ای؟ پروردگارا! امام ما را حفظ بفرما. پروردگارا! ظهور مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را نزدیک فرما. خدایا عاشقم عاشق‌ترم کن همه جانم فدای رهبرم کن پروردگارا! نام ما را در صحیفه اهل یقین ثبت فرما.

پروردگارا! مهر و محبت ائمه اطهار (علیهم السلام) را در دل ما بینداز.

پروردگارا! ملت ایران در ظلمت قرار نده.

پروردگارا! ما را به راه راست هدایت فرما.

یاران همه سوی مرگ رفتند	بشتاب که تا ز ره نمایم
ای خون حماسه در رگ دین	برخیز نماز خون بخوانیم

وصیت‌نامه (اول)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُومٌ
خدا دوست، دارد کسانی را که در راه او در صفی، همانند دیواری
که اجزایش را با سرب به هم پیوند داده باشند، می‌جنگند.
بار الها تو خود می‌دانی که در راه تو گام برداشتم و رضایم رضای
توست و هدفم دفاع از قرآن مجید و اسلام عزیز و نوامیس خود و
مملکت اسلامی ایران.

و اما چند جمله در ذیل به عنوان وصیت ذکر می‌کنم که با درود
به روان پاک و مقدس شهیدان با فضیلت اسلام و شهید کربلا اباعبدالله
الحسین (علیه السلام) و کربلای ایران و با سلام به آن پیر جماران و رهرو
طریقت الله و نائب مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خمینی کبیر این ابر مرد
جهان امروز، سخنانم را آغاز می‌کنم. و آن اینکه در زمانی قرار گرفته‌ایم

که جهانخواران شرق و غرب در تمام اقصی نقاط دنیا مسلمین را زیر سلطه خود قرار داده‌اند اما حدود پنج سال است که پدیده‌ای جدید به وجود آمده و آن هم انقلاب اسلامی مان می‌باشد که پس از انقلاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در دنیا معجزه آسا است و این وحدت مردم و رهنمودهای امام عزیزمان و مکتب اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه وآله وسلم) بود که آن را به پیروزی رساند و تاکنون دشمنان زیادی چه داخلی و چه خارجی در صدد براندازی آن بوده‌اند. اما به یاری خدا پیروزی این انقلاب بر استکبار واضح است و به جایی رسیده که مزدوری به نام صدام به ما جنگ تحمیل می‌کند و خود را سردار قادسیه می‌داند و کشورهایی هم که از حقوق بشر طرفداری می‌کنند او را تاکنون یاری کرده و می‌کنند. اما باید بدانند که کور خواندند. برای مثال آمریکای جنایتکاری که هنوز حمله به بیروت یادش نرفته و پس از شکست مفتضحانه‌اش چطور جانپانش را به وسیله کشتی به این کشور آورد و همچنین شوروی کمونیست که دم از فقیران می‌زند اما شاهد آنیم که چگونه مردم فقیر افغانستان را هر روز بمباران می‌کند و چگونه این مردمی را که جرمشان مذهب است، می‌کشد، زیرا چاره‌ای ندارد. به خاطر این که او مذهب را افیون ملت‌ها می‌داند. و فرانسه‌ای که تنظیم اعلامیه حقوق بشر را از افتخارات خود می‌داند اما سلاح‌های مدرن همچون میراژ و سوپراتاندارد به کشور عراق می‌دهد. و دیگر کشورهای خلیج نشین مانند عربستان سعودی که با پرداخت میلیاردها بشکه نفت به یاری استکبار و عراق برای بمباران مردم بیگناه برمی‌خیزد. اسرائیل غاصب را ببینید که چگونه لبنان را می‌کوبد. آری این هم از کشورهای طرفدار حقوق بشر که امید داریم رزمندگان اسلام هر چه زودتر پیروزی بر کفر جهانی را به دست آورند و خلاصه در پایان

صحبتی چند با پدر و مادر و برادران و یگانه خواهرم و دیگر فامیل خود دارم:

اول این که مرا از خطاهایم نسبت به خودتان ببخشید و عفو کنید و همچون دیگر خانواده‌های شهداء اگر چه عزیزی از دست دادید، لیکن خوشبخت باشید.

خودم این راه را انتخاب نمودم و کسی مرا اجبار نکرد. زیرا به قول امام عزیز لازمه انقلابی بودن این است که تحمل سختی‌ها باشد.

اما چند مطلب با خانواده‌ی دیگر شهدا:

ملت قهرمان و حزب الله ایران به خصوص جیرفت، سخنم این است که ای خانواده‌های محترم شهدا، این را بدانید که خون عزیزانتان به هدر نخواهد رفت و عزیزانی هستند که راهشان را ادامه دهند و شما فقط به جان امام دعا کنید و یاور دولت مردان دلیر اسلام باشید. و اما شما ای ملت حزب الله؛ در صف واحد متحد شوید و از تفرقه بپرهیزید زیرا تفرقه کار شیطان است و دنباله روحانیت مبارز باشید. روحانیت را در هر زمان و در هر مکان یاری کنید و برای عزیزان فرهنگی و دیگر اقشار خدمتگزار به اسلام از خدا توفیق خواستارم و امید است که این عزیزان رهروان راه انبیاء باشند.

اما در آخر چند بند را متذکر می‌شوم که انجام دهید:

۱- اینکه مرا جیرفت هم جوار عزیزان فامیل مان به خاک بسپارید.

۲- بنده از کسی طلب ندارم و باید به برادر رستمی ۲۰۰ تومان پرداخت شود و از نظر کار مدتی که در آموزش و پرورش خدمت می‌کردم لطفاً حقوق طلبکاری را دریافت کنید و اگر کسی از من طلب دارد به خانه‌مان مراجعه و دریافت نماید.

۳- از برادران خود می‌خواهم که نماز را ترک نکرده و با مکتبی بودن خود، مشتی به دهان آمریکا بزنید.

۴- تقاضا دارم که کتاب‌هایم را به حزب جمهوری اسلامی جیرفت هدیه کنید.

۵- در پایان از این لحظه به بعد با شما خداحافظی کرده و در ضمن از دایی خود بهزادپور کمال امتنان و تشکر را دارم و همچنین از اقوام استدعا دارم که مرا عفو کرده و راه شهیدان را ادامه دهند.

و السلام علی من اتبع الهدی
از جبهه غرب برادر حقیرتان عین‌الله اعظمی
ان تنصر الله ینصرکم و یثبت اقدامکم
الله اکبر ۱۳۶۲/۰۷/۲۶

وصیت‌نامه (دوم)

بسم رب الشهداء و الصالحین

«رَبَّنَا اَنْتَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ اَنْ اٰمَنُوْا بِرَبِّكُمْ فَاٰمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ.»

پروردگارا همانا ما شنیدیم بانگ دهنده را که بانگ می‌داد برای ایمان که ایمان آرید به پروردگار خویش پس ایمان آوردیم. پروردگارا پیامرزی برای ما گناهان را و بزدای از ما زشتی‌ها را، و دریاب ما را با نیکان.

به نام خدایی که پیکارگران را بر گوشه‌گیران با پاداش عظیم برتری بخشید و اراده کرد تا اینکه انسان‌ها بهر سودپرستان نگردند و در بند جباران نیفتند و به سوی هدفی متعالی حرکت کنند.

سلام بر مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و نایب بر حقش امام امت

و امت شهید پرور.

با سلام به ارواح طیبه شهیدان راه حق و فضیلت که با نثار خون خویش درخت پر بار اسلام را آبیاری کردند و سلام بر انقلابیون مبارز و جوانان حزب اللهی که در صف جهاد فی سبیل الله دست در دست یکدیگر داده به سوی هدفی واحد به پیکار برخاسته‌اند.

نمی‌دانم از کجا شروع کنم. منم سرباز امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به نام عین الله اعظمی که به عشق زیارت قبر حسین (علیه السلام) به جبهه آمدم و به فرماندهی روح خدا که بنا به فرمان او و بنابر وظیفه شرعی خود دانسته و جهاد فی سبیل الله را بر همه چیز ترجیح بدهم، حتی بر وجود خود که تنها سرمایه‌ی زندگیست. اما نمی‌دانم که چگونه از شما پدر و مادر بزرگوارم معذرت خواهی کنم زیرا خدا حافظی نکردم. به خاطر اینکه از منطقه‌ی دیگر یعنی از کرمان اعزام شدم ولی این را می‌دانم که شما پدر و مادر عزیز مرا عفو می‌کنید و شما به گفته قرآن صابرید زیرا قرآن می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آوردید، بردبار و صبور باشید و شکیبایی ورزید و بترسید از خدا شاید رستگار شوید. و در جایی دیگر می‌فرماید: براستی که خداوند دوست می‌دارد صابرین را.

پدر ارجمندم و مادر عزیزم! نمی‌دانم چگونه از شما قدردانی کنم، زیرا چنین فرزندی را تربیت و رنج و زحمت کشیدید و به راه راست هدایت کردید و تقدیم خدا نمودید. اجر شما با خدای بزرگ. پدر و مادرم! برای من شیون و ناراحتی نکنید بلکه برای مظلوم کشته شدن امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت (سلام الله علیها) او گریه کنید و آن چنان باشید که به خانواده‌های معظم شهدا روحیه بدهید. و اما شما برادران عزیزم، شما مدافعان اسلام و قرآن. از شما

می‌خواهم صبور باشید و راهم را ادامه بدهید و نگذارید اسلحه خونینم بر زمین بیفتد. شما موظفید که در هر کجا هستید با منافقین و کفار از خدا بی‌خبر مبارزه کنید و نگذارید آن‌ها با دسیسه‌های شیطانی خویش خون هزاران شهید را پایمال کنند. با آن‌ها بستیزید و آن‌ها را از میدان بیرون و از اسلام دفاع کنید. برادران عزیز! تقوا را پیشه‌ی خود سازید که ان شاءالله این چنین هستید. از شهادتم ناراحت نباشید بلکه بگویید از سوی خدا آمده و به سوی او باز می‌گردد و این سعادتی بود که نصیبم شده.

برادران عزیز! همکاری با ارگان‌های انقلابی بخصوص حزب جمهوری اسلامی را فراموش نکنید زیرا بهشتی با مظلومیت خود پایه این حزب خدایی را بنیان نمود و جوانان حزب الهی موظفند برای حفاظت از دستاوردهای انقلاب اسلامی و اطاعت از فرمان امام امت و روحانیت همیشه مبارز و در صحنه کوشا باشند.

از خواهرم خواهانم که همچون زینب (سلام الله علیها) فریاد حسین (علیه السلام) را به گوش جهانیان برساند و هم به جای این‌که شیون کنید و ناراحت شوید، ندای زینب (سلام الله علیها) را به گوش جهانیان برسانید. از تمامی بستگان خواهانم که در قبال شهادتم هیچ ناراحت نشوید بلکه راهم را ادامه دهند و از دوستانم خواستارم که به جبهه بروند و راه شهیدان را ادامه دهند.

اما از شما استادان معظم و دانشجویان مرکز تربیت معلم شهید رجایی کرمان! طلب عفو می‌کنم و امیدوارم که مرا ببخشید و شاگردانی تربیت کنید که در خدمت اسلام و مسلمین باشند که فرهنگ غنی و پر بار اسلام را به تمام جهان نشر دهند تا این‌که با توفیق خداوند

متعال بسوی هدفی متعالی و انسانی در خدمت ملت باشیم. از شما می‌خواهم که برای پاسداری از خون شهیدان هر چه بیشتر تلاش کنید تا اینکه خدا و بندگان او از شما راضی و خشنود شوند. باشد که خداوند همگی ما را بیامرزد. خدایا تو خود می‌دانی که برای دفاع از اسلام به چیز دیگری فکر نمی‌کنم باشد که شهادتم مورد قبول واقع شود و در زمره‌ی شهیدان قرار گیرم؛ ان شاءالله تعالی.

در پایان ضمن اینکه از همگی شما برای طول عمر امام التماس دعا دارم، هر کس از من طلب کار می‌باشد به خانواده‌ام مراجعه کند و تحویل بگیرد و اگر این کار را نکند در روز قیامت مسئول است. با آرزوی توفیق روز افزون برای رزمندگان اسلام بر کفر جهانی همگی شما را به خدای مهربان می‌سپارم.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) حتی کنار مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خمینی را نگهدار.

والسلام علی من اتبع الهدی

به تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۶ برادر حقیرتان عین الله اعظمی

حسن ختام

عین‌الله اعظمی

یل اعظمی بود بی خوف و ترس
ولی روح او بس رفیع و بزرگ
به فرمان حق در رکوع و سجود
به دانش سرا شد به سعی تمام
در آرامش آمد و با پای خویش
گواهی کافی و شافی زدند
ندانم چسان کرد این اختفا
بجنگید با دشمن بی وجود
دگر زندگی خود آغاز

یکی از عزیزان من پای درس
نه از شکل گرد آوران سترگ
به عین‌اللهی بود مرسوم و بود
چو شد مدرسه کامل و شد تمام
مهیای سربازی آمد به پیش
پزشکان برایش معافی زدند
ولی او به این هم نکرد اکتفا
به جبهه بشد با تمام وجود
ز تالاب چون قوی پرواز کرد
کرد

راویان

- ۱- امرالله اعظمی - پدر شهید
- ۲- حمدالله اعظمی برادر شهید
- ۳- ذبیح الله اعظمی برادر شهید
- ۴- روح الله اعظمی برادر شهید
- ۵- محمّد علی اعظمی برادر شهید
- ۶- نبی الله اعظمی برادر شهید
- ۷- سرور اعظمی خواهر شهید
- ۸- محمّد علی آلپلو
- ۹- رحمت الله بهزادی
- ۱۰- خدابخش سعیدی
- ۱۱- شفیقه شفیعی
- ۱۲- احمد فاطمی

ص ۳۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱

رَبَّنَا زُجِرَ عَلَيْنَا فَرَارًا رَبَّنَا وَانْقَضَتْ عَلَيْنَا الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

بار خدایا ما را بجا عهد و استواری نجس و ناپاکتت قدم دار و بار بر شلخت ما قرآن باری فرما

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُبَدِّلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَالَهُمْ

فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ

خدا را جان و مال اهل ایمان را به جای محبت خریداری کرده است. آنها را که در راه خدا راهی ادبی کشته

یا سلام بر عهدی مجدد و نایب بر عقیقش محمدی کبیر این لایحه مردود است بسم و این نکتت طنبه

مستضعفان و مبارزان اسلام و طایفه قرآن و صحیحین اسلام و درود سیران بر صلوات

درود است در عهد هادی اسلام و درود در آن سبب محمدی ان با فضیلت راه اسلام از محمد

تا کنون سینه ای که در حق و هدایت خود بی طهر خود در حق بر بار اسلام را آبروی کرده

درود در حال نازان انقلاب اسلامین سبب از آن هر سلام بر شما خواهد بود و باران

سلمان و پیران راه محمدی که با خود در حال اند که خود بیست لایحه خود را دست نیده

نیده عین الله اعظمی بر ~~سینه~~ سینه حقیقی از شما سینه محمدی کبیر و در هر راه محمدی مظلوم

دارم دفتر ^{راه} محمدی مظلوم و امثالهم که با خود کسان اسلام را با جان و ذره می کشند

و دست ^{سختی} با خود است شهید در این امر که این را در لایحه خود تا بحال تو است است انقلاب

در تمام ما را حفظ کند ان شاء الله بکتب پر از روش اسلام و وحدت و یکدلی محمدی که در این نور

است همه روی اسلام را همچون مسکلی است که در جهان امروز دیده رفت و در آن کتب

(۳)

تمام جهان در ضحی کنار دستانای این سطل بتوانند به زودی اراک دهخنده جمهوری اسلامی در جهان
 و عصر جدید بیدار شود نظامی محمد مدبری که این بار با باقی محمد و سیاستی محمد از بیعت و صلح
 یکتای جان فخر شده است . و در نظر ترقی از دستهای و لب دستهای چه در وقت هر دوستان
 که در متناهی استاده اند از همه دستها در این متناهی جمله بر این بیدار الهی که داده کرده اند و ما
 همه توانیم به جملش برخاسته اند از غفلت و جاهلتهای سیاسی تسلیم فرستاده تا غرضی که نظامی از
 می صبر و اقتصاد می تا استاده از همه های دست است نه دامنش آن که با جیره های مختلف و
 دنگار رنگ به متناهی انقلاب اسلامی برخواستند از ابتدای شکل ترقی انقلاب تا به امروز
 حوادث و مصلحتها آن توبه فید دستبر انقلاب با جیره های توطئه است که در جیبش بوده است .
 از این سطل از نظر هیئتین پدید آمده نیست که انقلاب ایران به عنوان طرح ترقی در جهان بود
 انقلاب اسلامی با عید و حدائق و عصر جدید بصورت شکل محمدی که بطور مجزوه آسا توانستیم در زمین
 گنجی توطئه ها ستاد میماند بلکه به جهت درخت نیوا و تکاملی خود اراک دهخنده این استیقام راه را هم در
 بدین صورت انقلاب در دست که عبارتند از این است انقلاب به رهبری انقلاب به راهی دیگر در انقلاب
 که با توجیه به سکت انقلاب اسلامی محمدی که در پیشی بر رزمنهای غنی برای ایجاد جامعه جدید و معتقد است
 رهبری که در آن است به جهان الهی سکت انقلاب مدبره آگاه و رسوم آبی در قدرت یکدیگر در دست
 سکت که همه با هم کرد در عورتل مردم به طرف هم در مطربان ایجا در همه اسلامی بدین روشند . و سکت
 که این همه عورتان سکت انقلاب به انحراف می افتند و از زمین می رود و ما با ما با ما تا این همه محمد
 به عنوان اصولی ترقی اعتدات انقلاب اسلامی ما با هم ترقی است که در قدرت
 سکت این انقلاب را ندارد .

محمد کردیم و در

(س)

تا خدیجه ای با خوارده محترم محبت کنم مادر مهران و میرزا جنتم از من دارم که از کسی
 نزنند خود را در راه خدا بدهم داد بدهم تا اوست با سید در آن که شما سببی زحمت کشید و سببی
 بیخ مردید رسیدیم که فرزندان ما سببی برای ما که نبودیم را تا عاجزان از یک خواهش داریم که
 در اعطای کند و کارهای نه شده ام را چه بیورید و حکم این حضرت را سید که است این
 بدید که توانستید دین خود را با اسلام را در آنجا بدهید و حکم ام عزیز ختمی سببی عمل نمودند را تا
 بیچ برادران عزیز و خواهش منم آیا می دانید که چه وظیفه ای مرددی دارم که آری دانید که
 بیچ جل من ناصر بنفیر یعنی کسب گشت و زین بار زنده می کردیم که این برادر حقیران در
 آن دوران خدا را اهدا نمودیم با بدین اختیار سببی من از یک خواهشیم که ما عزیزان را سببی در آن دور
 نه زنده بود از دست و کز از من قرار می گرفتند مرا باید بخشیدند خدا که را خواهد بخشید

برادران که باید رهرو برادران باشند که باید که با بدین نطق که از امام فرود دست می کردید و بیرون
 روه سید باید با منافقین بستید نه و همانان را خراب می کشید و با امام که تلبیف است خود در اما
 انقلاب و امام کوشا سید و از دست و در دهان انقلاب اسلام حفاظت کنید و هر خط
 ز کربان دعا بوی سلامتی هر دو خود سنگران به اسلام که کشید و برادران یکی از یک مجوز
 حکم برود و برادران که به بیرون در میان سببی که ما سببی برای ام است سببی
 و برادران است خود را این خواهد گشت و تا از یک بستگان و فامیلان ما خواهیم که
 از آن من حکم دیده باید سببی در آن عزیزان با بدین راه و دهه راه سید و
 از همه که خواهش است ام این است که در میان خود که حفاظت کرد دست و در دهان انقلاب

برادران

از یک خط

(۴)

و برای سزای و هم عزیز دعا کنید و بگذارید که خون عزیز انسان به قدر برسد و در نزد
 مردمان راست به استخبار جهانی را نور برده است محکم آنگاه جواب دهید و بگویند
 اگر تمام دنیا در سرش مسلط است این سر تا سر برده و در دست از این همه سر است
 برخواهیم داشت که هر قدر دست از سر برده برخواهیم داشت و آنگاه هر که خود را از
 اسلام و مسلمین دفاع خواهد کرد و دیگر سخنی ندارم اما در این مطلب این است
 فرموده: ۱- خدمت برادران منی کنم گنایم راهان نظیر حق با هم مطالعه کنید و در این
 سکه و غیره نظیر نه ۲- برامی نه از در و در حق با آورید که آن راه عمده برادران
 خودی ندارم که هر کدام به خود دادند ۳- از هیچ کسی طلبی ندارم و کسی طلبی
 کاوه ای مراد است شورای اسلام و در کار بوده که در صورت آنها در کسب و خانی به کند به دراز

۴- مراد در حواله شریفان شهران صحیحی غیر از این در جهت معاف صبری خاک بسیار
 و از خانواده و دیگران خود خواهان که طوری در همه داشته اند که در دیگران رو صبر
 در میان همی که خواهران و برادران مسلمان و خدا سزایان به اسلام را به فراموشی
 و توفیق نبی الله برسان آرزو مندیم و از شما می خواهیم که با ماست از راهی و عقول و در سر
 کار خود گفتار هر آن را که بگذارد خدا سزایان و استخبار جهانی به این است
 و در کتب و از طرف مسیحی ان اسلام به بزرگی کند خود را به همی که توفیق خدمت کردن

۶
 برادر حیدر
 عتیق محمدی
 (همه کلماتی که در خط است)

به اسلام و مسلمین را عنایت فرمائید
 ان تصد الله تصدکم و شیت ادراکم
 و السلام علی من اتبع الهدی

خاطرات شهید عین الله اعظمی / ۷۱





شهید اعظمی در خوابگاه دانشجویی

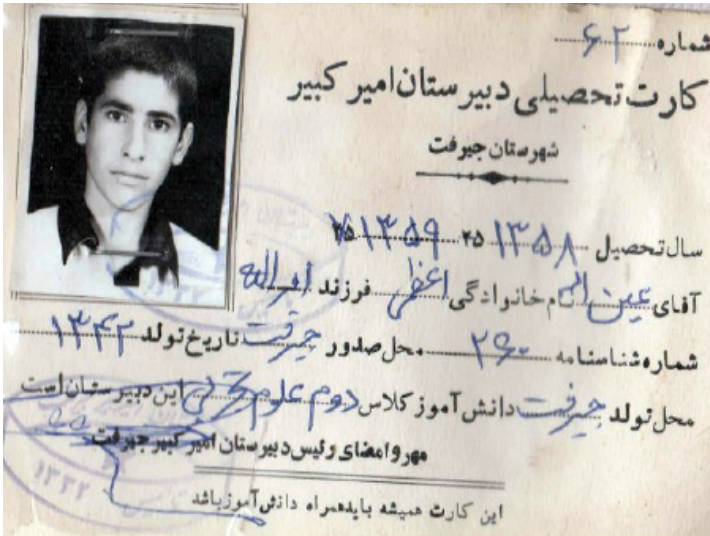


شهید اعظمی و شهید شریفی و شهید دانشی و شهید پایدار بر مزار
دوستان شهیدشان

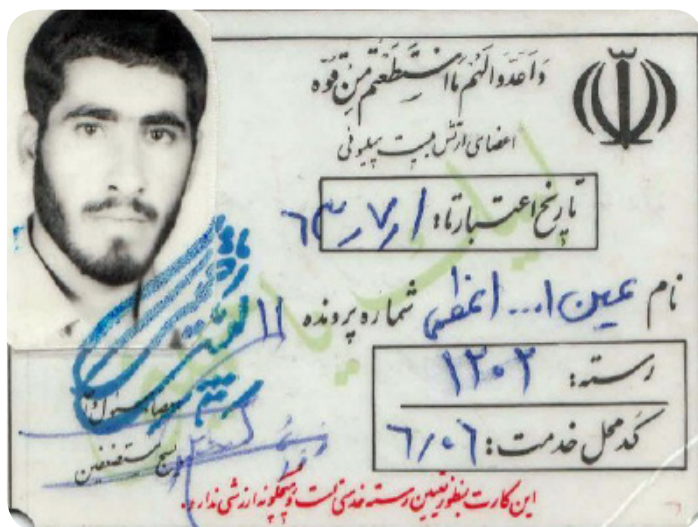
خاطرات شهید عین الله اعظمی / ۷۳



شهید اعظمی بازدید از منطقه عملیاتی سوسنگرد



خاطرات شهید عین الله اعظمی / ۷۵





آخرین عکس شهید اعظمی شب عملیات بدر دو روز قبل از شهادت

خاطرات شهید عین الله اعظمی / ۷۷